

صالح دروند

صالح دروند، متولد: ۱۳۶۰ بوشهر و دارای مدرک فوق لیسانس ادبیات است. او در کارنامه خود عناوین برگزیده جشنواره شعر و داستان جوان هرمزگان (۱۳۸۹)، برگزیده چهارمین دوره جشنواره شعر سراسری شهباهای شاهرپور در تهران، مقام نخست مسابقه سراسری غزل معاصر در نخستین جشنواره "جوانان، ویلاک ها و جامعه اطلاعاتی" در تهران (۱۳۸۳)، مقام نخست مسابقه ادبی لیگ (۱۳۹۰)، مقام نخست جشنواره شعر منتظری در بخش آزاد (تهران) (۱۳۸۷)، مقام نخست سومین جشنواره شعر منتظری ماه و مهر در استان فارس (۱۳۸۵)، مقام نخست جشنواره شعر فصل انجمن اهل قلم در بوشهر (۱۳۸۶)، برگزیده دو دوره جشنواره سراسری سالانه شعر عاشورا در استان فارس را دارد.

دروند که قالب شعرهای خود را غزل غنایی می داند، غزل‌های آیینی نیز می‌نویسد. این شاعر جوان هم اکنون مشغول به تحصیل است و درباره تصمیم خود برای آینده شغلی خود توضیح می‌دهد. هم اکنون کارشناس ارشد ادبیات هستم و می‌خواهم رشته ادبیات را تا مقطع دکترا ادامه دهم. بعد از اتمام تحصیل، دوست دارم در دانشگاه ادبیات تدریس کنم.

صالح دروند منتظری است که بر خلاف اکثر شاعران بوشهری دغدغه غزل و غزل و قالب‌های کلاسیک دارد و از نظر درونمایه هم کمتر به سراغ دریا و شرجی و نخل‌های سرزمین زیمسلی داری رفته است. صالح دروند در همین روزهای نخست سال جدید اولین مجموعه شعر خود را با نام «هوای چتری» به همت نشر شانی روانه بازار کتاب کرده است. صالح دروند از میان ۳۱ شعری که برای این مجموعه انتخاب کرده است ۱۰ غزل خوب و عالی خود را به ترتیب ابتدای کتاب آورده است و بعد از خواندن این غزل‌ها هرچه منتظرات بیشتر است. سر می‌گذاریم آثار بر مقایسه با صفحات ابتدایی معتبرتر می‌شود.

یک شاعر حرفه‌ای معمولاً برای انتخاب شعر، اول دوم و صفحه آخر کتابش چندین حساسیتی را نشان می‌دهد و بقیه کارهای درختان را سعی می‌کند در لابه‌لای صفحات کتاب به گونه‌ای متناسب یعنی کند تا مخاطب هرگز از خواندن بخش‌هایی از کتاب احساس خستگی نکند.

از این نکته که بگذریم باید بگوییم دروند ذاتاً یک علاقه‌مند سراسری است هم علاقه‌هایی که بیشتر به واسطه تغییر فضا و زبان از شیوه رسمی و فاخر به برخی اصطلاحات محاوره‌ای نمایان می‌شود. در واقع علاقه‌مند شاعر از زبان معیار و هم‌راهی‌اش با تنگه‌کارهای عامیانه به صمیمیت گرایش می‌نماید و فطرت داناهاش را بر رنگ می‌کند البته گاهی این رفت و آمدهای دروند بین زبان رسمی و کوچه و بازار نهایتاً موفقیتی فزاینده برای غزل او ایجاد نمی‌کند. بلکه شعر او را در آستانه نوعی شناختگی زبانی و عدم انسجام قرار می‌دهد و به قول معروف توی ذوق خواننده می‌زند. مثلاً اصطلاح «جواله‌کردن» را با بسینید چگونه شاعر با کم‌سلیقتی در این شعر استفاده می‌کند.

از نظر فرم هم ما با مجموعه‌های روبه‌رو هستیم که شاعرش دغدغه غزل و غزلبرداری دارد و در انتخاب وزن‌ها هم به وزن‌های کوتاه بیشتر از وزن‌های دوری و بحرهای مطول قائل‌اند است.

دروند همچنین در اکثر غزل‌ها به موسیقی و طنین مطمئن آن توجه خاصی دارد تا آنجا که شعر او را به یاد این تعریف پل و آوازی از شعر انداخت که می‌گوید شعر به رقصیدن می‌ماند و ترن به راه رفتن!

غزل‌های دروند اصفا مانند حرکات موزون می‌ماند و سرورانگیز است و به دلیل بازی‌های کلامی عینی و نگاه جزئی‌نگر شاعرش کاملاً برای مخاطب ملموس می‌نماید.

در ادامه شعری از این شاعر جوان را می‌خوانیم:

چشمانت از اصالت این قهوه چیتز

بعینه غلیظ تر بله! بعینه غلیظ تر

سرد است، ذبحن سلطنت آهسته می زند

هر لحظه حل عقربه هایم مریض تر

من رفته ام و در کلمات تو نیستم

تسو رفته رفته در کلماتم عزیزتر...

چندی ست جمله های تو را فکر می کنم

تا طعم معنیه های تو را تند و تیزتر...

دیونه نیستم! وله این کار ساده ایست-

تا از کنایه های شما مستغریض تر...

ای دانه های تلخ زمان در تو حل شده!

فنجان چشم های مرا به نریز- تر

در مرگ من تو سود و کفن پوش می رسی

نرم و سفید، توی لباسه تعویض تر

این بیت را به قصد وصیت نوشته ام!

قبر مرا برای تو قدری عزیز تر...



دبیر صفحه شعر: محمد شیرازی Haghnavard@gmail.com

سید محمد جواد شرافت

یک لحظه حتی چشم از من برداری من با نگاه زنده ام باور نداری! باور نداری بلکی از من چشم بردار آن وقت می بینی مرا دیگر نداری این غم که لیخند تو را با خود ندارم سخت است آری سخت تر از هر نداری پروانه ات بومد ولی از من پس از این چیزی جز یک مشت خاکستر نداری با هر قدمی که گذاری بر دل من قران لطفها پای خود را برداری

محمدسعید میرزایی

انگسار دیده اند مرا باز با شما با اینکه فارغید از این حرف ها شما اندوه جاده های جهان را گریستم تا سایه ی مرا بکشاند تا شما عاشق شدید و شهر خیر شد ولی هنوز لیخند می زیند بر این ماجرا شما پس راست گفته اند که شبها برای ماه تعریف می کنید همین قصه را شما؟ خام... منی که پنجره ام خیس آنک شد از عشق حرف می زتم اما چرا شما؟ اقتدر عاشقم که نمی دلم این غزل از عشق بود؟ کار خودم بود؟ یا شما...

ناصر حامدی

دوست دارم بروم سه سه سرم نگذارید گریه ام را سه حساب سرفرم نگذارید دوست دارم که به باووسی باران بروم آسماں گفته کسه با روی بوم نگذارید این قدر آینه ها را به رخ من نکشید این قدر داغ جنسون بر جگرم نگذارید جسمی ایسی تر از آینه نگذارید پس کنید این همه دل دور و برم نگذارید آخرین حرف من اینست زمینی نشوید فقط از حال زمین بی خبرم نگذارید ...!

زهرا معتمدی

میان خواب منی می از این به آن دهنده چقدر مانده به پایان؟ به ساعت چند... به سمت آخر هستی بروا برو... می‌رفت! قطار مسخره ی مسن بدون راننده تو خوب و خوب‌تری از هر آنچه دارم من! بگو کسه مال منسی بین گریسه و خنده میان حق تقویم کهنه می بوسد دوست خسته ی غمگین آرزومند... بیاز پوست بکن بعد گریسه کن راحت و قطره قطره بچک می از آتور رنده به چشمهای تو می فکر می‌کنم... می-هی... چقدر دور شدم از تسو سرد بازنده! چه رست‌های کنیتی که بدنگی دارد آهالی عکس بیهوش لطفقا از بنده سکوت... بپوشی بینندگان ایسن بازی سکوت... مردم خوشبخت خوب خرسند!...

شهناز اسحاقی

من، اینجا درست وسط پاییز ایستاده ام دارم برگ به برگ دواره عاشقت می شوم.

محمود معتقدی

باز می گردی و از تصویر کودکی هایت خانه را روشن می کنی بال های شادی و عشق پر پرواز می شوند بدان که در آخرین ایستگاه این آسمان زنی مدام از خواب های تو بیدار می شود

ترگس باقری

بوی خزه ی اقیانوس می دهد چشمم، مویم، دهنم و فوج فوج مرغ دریایی از فراز سرم این شعر تلخ شما می کند در من

علی آموخته نژاد

از شمردن این همه ستاره سیر می شوم و کسی از کوچه ها صدایمان نمی کند و این ماشین ها که می آیند و می روند چیزی از بهشت گمشده به یاد نمی آورند بهتر است به آن سوی پل بروم و از آستانه ی دارد تمام می شود سراغ دخترانی را بگیرم که در مکتب خانه های قدیمی ایجاد برای دلشان می خوانند

محمود معتقدی

یادم باشد از سمت نگاه تو به رویای ما شلیک می شود این پاره های عاشقی را کسی هرگز نمی بیند! فکر می کنم پشت این واژه ها هنوز تو زبایی!

کوچه

شیدا نودری چه کودکانه بود نشانتن گل به عیوهامان ما که از از شتاق هج نمی دانستم

رسول یونان

چشمات سبز و روشن و گیسوات رودی از آفتاب بال هایت را نمی توانم ببینم اما تو آخرین بازمانده ی فرشته های درین سیاره تاریک و حتما دریا، اسم کوچک توست وقتی به تو می اندیشم پاک می شوم

علی صفری

باید تو را بپنهان کنم در بین اشعارم باید کسی جز تو نفهمد دوست دارم اسم تو را با رمز در صندوق بگذارم لو می دهم اسم تو را در دفتر شرم باید تو را مخفی کنم از چشم خودکارم باید طبیعی تر بگویم: حال من خوب است شک کرده مادر به لحن گفتارم حتماً فصولی کرده پیشش رنگ رخسارم لو می دهم راز تو را وقتی که در جمعی باید از انجام طوافت دست بردارم بیرون که می ای یقین دارم گرفتارم

حامد عسکری

می روم حسرت دریای مرا دفن کنید اهل دیسوزوم و فردای مرا دفن کنید لحدم را بگذارید سه سه روی لحدم شال ابرشم لیلیای مرا دفن کنید ایل من مرده کسی نیست که چنگی بزند وقت تنگست ات بختسارای مرا دفن کنید صخره ام، صخره که دلنا شده از سلیی رود دل که خوب است فقط «تای» مرا دفن کنید تا بر از روسری و سبب شود شهر شما زیرس این خاک غزل های مرا دفن کنید

مژگان عیاسلو

من چه از آن مرده ی در گور کمتر داشتم؟ من که در جای دل، کلابول‌های پرپر داشتم من که در اندیشه‌ی اما، اگرها، سال‌ها خاطر را، خاطراتم را مکنر داشتم هرکس آمد ضریه‌ای بر من زد و از من گذشت من شباهت‌های درآلود با در داشتم بعد من هر گل که می‌رود، گویای می‌دهد من که افتادم به پای تو چه در سر داشتم می توانستم از این تنها شدن‌ها جان‌بخد...

اصغر معاذی

امروز پشت پنجره گلان گذاشتم از قصه سر به نرده ای ایوان گذاشتم دست و دلم به شعر نمی رفت مدتی عکس تو را کنار لفلان گذاشتم شعر آمد و تو آمدی و خط به خط به خط... اسم تو را نوشتم و باران گذاشتم... با معلم قهوه ای که نعوذم کنار تو در دهن من خسته دو فنجان گذاشتم عطر تو را برای غم روزهای عید شال تو را برای زمستان گذاشتم از گریه خیس و خالی ام امشب که نیستی چتر تو را کنار خیابان گذاشتم عشقت مرا به حاشیه رانده ست از خودم این گونه شد که سر به پیاپان گذاشتم!

غلامرضا طریقی

قسمت این بود که من با تو معاصر باشم تا در این قصه پر حادثه حاضر باشم حکم بیثباتی ام این بود که تو گم شوی و من سه دنبال تو یک عمر مسافسر باشم تو بری باشتی و تا آن سوی دریا بروی من به سوای تو یک مرغ مهاجر باشم قسمت این بود، چرا از تو شکایت بکنم؟ یا در این قصه سه دنبال مقرر باشم؟ شاید این گونه خدا خواست مرا زود جدا تا برانزده ی اسمم خوش شاعر باشم دردم این است که باید پس از این قسمت ها سال هسا منتظر قسمت آخر باشم

مریم فتحی

حالا معض رضای خدا تلویزیون را خاموش و اتاق را ترک کنیدا! این شعر دیگری ست که برای نوشتن اش ده انگشتر را تراشیده ام



جزاین درخت چیزی نمه گویم و جزاین پرزده چیزی نمه خواهم راحتم بگذارید به کتاب و کلمه به کوهستان برمه گردم به همان آغاز که فقط گندم بودو آدم بود

محمدرضا عبدالملکیان

مجتبی لطفی یک زخم کهنه است نشان من و غزل از سالهای دور میان من و غزل یک زخم کهنه است که سر سبز می کند در بیکرایی از هیجان من و غزل تو بیت بیت می چکی از شعرهای من تو واژه وزه در شریان من و غزل تو آهوی رسیده شعری که سالها دنبال تو دویده گمان من و غزل من از تو حرف می زتم و شعر می نوشد با هم یکی شده است زبان من و تو!

مرتضی فاتحی نسب

درون آینه شخصی شبیه این منم مجاب کرده مرا تا به خویش سر بزم شکسته تر شدم از روی پش تا امروز من از تلاقی با خویش زود می‌شکم چنی که انس گرفتیم به خاطرات قدیم می‌تواند باید از این قاب عکس دل بکنم! من مثل ساحل آرامشی و من موجه نشستای به تماشای دست و پا زدنم! به شوق این که دلم را به بردگی بکشی خود همیشه خودم را به چاه می‌کنتم نیرس این دل آینه‌ای چگونه شکست به سه سنگ ست تو را می‌شود مگر نزنم!...

امیر وحیدی

مرا به یاد بیاور که زار گریه کنم به شوق آمدنت بی قرار، گریه کنم مرا به نام خودت با غزل صدایم کن که من به نام خودم انتظار، گریه کنم مسیر آمدنت را چقدر دوره کنم؟! چقدر جان بکنم؟! ای، مزار، گریه کنم چگونه ره شوم از روزهای بعد از تو؟ چگونه بر بکنم!... ای، حصار، گریه کنم چقدر خواب نترس؟! زخم های بی در بی به شوق تازه شدن در بهار، گریه کنم چقدر ساز مخالف شوم به هر بوزمی؟ به زخمه های غم انگیز تاز، گریه کنم و باز مثل غزل غایب نیمه کاره ی خود نفس بگیرم و قبل از قرار، گریه کنم غروب با بنشینم درون، تنها غریب و بی کسی و بی غمگسار، گریه کنم دوباره مصرع آخر، دلم گرفته عزیز بیا که تا لب ریل و قطار، گریه کنم

فاضل نظری

چشمت به چشم ما و دلت پیش دیگری ست جای گلایه نیست! که این رسم دلبری ست هر کس گذشت از نظرت، در دلت نشست تنها گینه آینه ها زود باوری ست مهتر به خلق بیشتر از جور بر من است سهم برابر همگان، تا برابری ست دشنام با دعای تو در حق من یکی ست ای آفتاب هر چه کنی در بوزری ست ساحل جواب سرزش موج را نداد گاهی فقط سکوت سزای سبک سری ست...

مهدی فرجی

حَد پروازم نگاه توست بالم را نگیز سهمم از شادی توئی با اخم حالم را نگیز راه سخت و سبز بودن با تو را آسان نکن جاده‌های پیچ در پیچ شمام را نگیز کیستی؟ پاسخ نمی‌خواهم بگوئی هیچ‌وقت لذت درگیری حل سولم را نگیز من نشانی دارم از داغ تو روی سینمام خواستی دورم کن از پشت، مدالم را نگیز خاطرت آسوده با بر نگاهم گفتم با همین بازچرخا هر کن، غلام را نگیز زندگی تنها به من قدر تو فرست داده است پیش از این‌ها خوب باش از من محالم را نگیز خسته از بگرنگی می‌خواهم از حالا به بعد تا ابد پاییز باشم، اعتمادم را نگیز